



علیرضا ذبحق

"آلبر کامو" و دغدغه های "آدم اول"

نگاهی به رمان آدم اول نوشته آلبر کامو

رمان "مرد اول" که "کامو" هرگز فرصت باز نگری در آن را نیافت و در ایران با نام "آدم اول" به چاپ رسید، آخرین اثر داستانی "آلبر کامو" است. اصل کتاب که دستنوشته ایست شتابزده در 144 صفحه تو یک دفتر چه، پر از ایما و اشاره هایی است که فقط برای "کامو" مفهوم بود و در باز نویسی آن باید مورد توجه وی قرار می گرفت که مرگ این فرصت را از او دریغ داشت.



"آدم اول" نیز مثل "بیگانه"، زبانی پر از ایهام دارد و آمیخته به مفاهیمی چون "پوچی بودن در هستی" و یا "بیهودگی مفرط بودن". اثری که در جای جای آن، نبوغ ادبی و نگاه خاص فلسفی کامو برق می زند. ماجرا های رمان چنانچه در "بیگانه" و "طاعون" نیز چنان است در الجزایر و بخصوص شهر "الجزیره" می گذرد. سرزمینی که مستعمره ی فرانسه بود و کامو هم به عنوان یک

فرانسوی بیشتر عمرش را آنجا گذرانده بود. در "آدم اول"، داعی آفتاب را داریم و فقری گدازان و انسانهایی را که سختی کشیدن، عادتشان است. قهرمان داستان "ژاک کورمری" است که وقتی زاده می شود تولدی چنین دارد: "در کنار بیمار چیز بی شکل خون آلودی دیدند که با نوعی حرکت در جا تکان می خورد." از مادری نیمه شنوا و پدری که در یتیمخانه قد کشیده و زاده ی کوره دهی که وقتی پدرش دنبال دکتر می رود، دکتر می گوید: "اینجا هم شد جا که آدم بیاید بزیاید." یکی از شبهای پائیز 1913 و در ملک مو قوفه ای نزدیک یک دهکده ی پرت و کوچک و دور از الجزیره. 1913 سالیست که خود "کامو" نیز در آن سال چشم به جهان گشوده است. چهل سالی می گذرد و روزی همان نوزاد، که هیچ تصویری از پدرش در ذهن خود نداشت و پیش از یک سالگی او، "آتش جهان او را بلعیده و از او جز یک خاطره ی نا ملموس چیزی نمانده بود مانند خاکستر پر پروانه ای که در آتش سوزی جنگلی سوخته باشد" به خواهش مادر- پس از سالها و هنگامی که قصد دارد به دیدار مادرش به الجزایر برود - با رفتن به گورستانی در فرانسه که مدتها

بود آنجا می زیست، سراغ " قطعه محل دفن مردگان جنگ سال 1914" را می گیرد. با " سربه هوائی و بدون تکان های روحی " به سنگ قبر پدرش خیره می شود و می خواهد بگذرد که می بیند پدرش از او جوانتر بوده است. او که خود را دست تنها ساخته بود و فکر می کرد اختیارش دست خودش است با سر گیجه و " دل پر دردی که ولع زندگی با او" بود و سر انجام خاک می شد خود را در 29 سالگی که همه ی عمر پدرش بود تصور می کند و می بیند که در آن سن وسال، خیلی رنجور و شکننده بود و ناگه دل اش به جوانی او سوخته و جرقه ای در عزم او زده می شود که در سفر فراوریش به الجزیره، از " مردی که زندگی را به او بخشیده و بلافاصله به جای ناشناخته ای آن سوی دریا رفته و مرده بود " کنکاشی کرده و ببیند چه جور آدمی بوده است. آدمی که " ترکش خمپاره ای سرش را شکافته بود و بین کشتارگاه و بیمارستان زخمی ها، با چشمهایی که دیگر نمی دید با خط خرچنگ قورباغه ای به همسرش نوشته بود " زخمی شده ام، چیزی نیست. شوهرت " و بعد از چند روز مرده بود. " او به قبر پشت کرده و تا آخر رمان مارا باخود به کودکیها و نوجوانی هایش برده و به اکنونی می رساند که مادر تیره بخت اش، همچنان با نگوینختی هایش خوش است و هیچ دوست ندارد که از الجزیره دور شود و مثل سابق مراقب وصله پینه ی برادرش - دایی ژاک - که سخت شنواست می باشد که اکنون دیگر، هردوشان پیر و دست تنهائند. ژاک از اینکه بهره ی عمرش ازدنیای بیشتر از پدرش بوده منقلب شده و خلا وحشتناکی درونش را آزار میدهد. پا به پای خود ما را تا اعماق عطوفت های انسانی می کشد و اماحافظه ها تیره و تارند و زمان از دست رفته را هرچه بیشتر می جوید کمتر می یابد. با خود می اندیشد: " حافظه ای هست که در دل جای دارد و می گویند از همه مطمئن تر است اما دل را هم رنج و کار فرسوده می سازد و در زیر بار خستگی همه چیز را فراموش می کند. زمان از دست رفته را فقط ثروتمندان باز می یابند. برای فقرا فقط نشانه های مبهمی در راه مرگ به جای می گذارد. وانگهی برای آنکه بتوانند طاقت بیاورند نباید گذشته را زیاد به خاطر آورند، بلکه باید به همان چیزهای روز به روز و ساعت به ساعت بچسبند. " مادر ودایی اش تهی از هر خاطره بودند و فقط می دانستند که به او خیلی شبیه بود. سراغ معلم دوران ابتدایی اش " برنار " را می گیرد که پدرش را تو جنگ دیده بود و او نیز تنها می دانست که آدم تودار و کم حرفی بود و جنگ او را کشته و خاک کرده است. ژاک به رد پای استعمار می نگرد و هزاران مثل پدرش که برای خویشان و فرزندان خود نیز نا شناخته اند و از صد سال پیش به این طرف گله گله به الجزایر آمده و شهر های نا پایداری را شکل داده اند و " آدم اول " هایی را که همچون او باید بی پدر و دست تنها بزرگ می شدند را رو خشت انداخته و حاصل همه شده یک زندگی بی ریشه و ایمان. فرانسوی هایی که میهن برای آنها هر گز معنایی نداشت. میهن وجود غایبی بود که وظایفی چند به دنبال داشت و گاهی مردم به آن متوسل می شدند و گاهی آن به مردم. بعضی ها هم فقط می دانستند که پدرشان در راه میهن مرده است. نسلی که فقط آفتاب، فقر و دریا را می شناخت و همیشه هم به نظرشان پایان ناپذیر می آمد. در هجوم واهمه های مبهمی می زیستند مثل مرگی ناشناخته. شاید هم جنگ. دورانی از زندگی که حتی اگر نمیری دستها، پاها و خیلی چیزها را باید از دست بدهی.

برای ژاک حتی آن زمانها که از طریق بورسیه به دبیرستان راه یافته بود، تعطیلات هم در درجه ی اول غیر از گرما ی هوا و بوی

شاش و قیر در خیابانهای داغ مفهومی نداشت. در تاریخ درونش همیشه به شور زندگی می اندیشید. شوری که تابه امروز، هستی اش را مدیون آن بود و ولی باز، واهمه داشت و می خواست فرار کند. "جایی که در آن هیچ کس نه پیر شود، نه بمیرد، به جایی که زیبایی تباه

نشدنی باشد، زندگی همیشه وحشی و پر جوش با شد، و چنین جایی وجود نداشت. زندگی می گریخت و بی آنکه بشود چیزی را این میان نگه داشت. طوری که حتی به "کامو" نیز مهلت جمع و جور کردن این رمان ناب را نداد.

"آلبر کامو" که در سال 1957 جایزه ی نوبل ادبی را به دلیل خلق آثاری که در آنها به طرح مشکلات باطن بشری در عصری نو می پرداخت دریافت کرده بود در کتاب "آدم اول" هم که تو سه سال آخر زندگی اش مشغول آفرینش آن بود همچنان انسانگرا و جویای عدالت است.

"آلبر کامو" در آثارش معتقد است که میشود هستی را تهی از هر معنی وهدف دانست و همچنان زندگی کرد. "آدم اول"، شاید هم به طرزی غیر مستقیم، اثربست واقع گرایانه و نوستالژیک که با رگه هایی از زندگی کامو آمیخته است. گویی که در ناخود آگاه او، مرگ، حضوری دمامد داشت و می خواست که در قالب شخصیت های این رمان، پرسه ای در دیروز هایش داشته باشد. همسانی سن قهرمان اش با خود او که حتی ذکر تاریخ نیز شده و زاویه ای ای را نیز که از آن سن و سال به زندگی نگاه می شود و مرگ ناگهانی اش بر اثر سانحه ی اتومبیل در 1960، همه نکاتی تأمل اند و تفسیری دگر گونه می خواهد. مرد اول "آدم اول" نیز مثل قهرمان کتاب "بیگانه"، سرگشته ایست حیرا ن، میان نیک و بد و مانند مردان اول کتاب "طاعون" ایستادن را با همه ی بیهودگی بلد است. چرا که زیستن، ویژگی وعادت هر انسانی است. *

* مطالب داخل گیومه، به نقل از چاپ دوم کتاب "آدم اول" اثر آلبر کامو، ترجمه ی "منوچهر بدیعی" انتشاراتی "مرغ آمین"، تهران - 1376